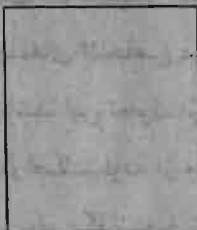




یک نامه

منوچهر آتشی



متن زیر نامه‌ایست از زنده‌یاد منوچهر آتشی خطاب به یکی از دوستانش. نامه تاریخ آذرماه ۱۳۳۷ را دارد. یعنی سالی پیش از انتشار نخستین دفتر شعرش؛ آهنگ دیگر.

چاپ این نامه، هم یادی است از آن شاعر صمیمی در سال مرگش و هم دارای نکته‌هایی است از دیدگاه‌های آن زمان شاعر درباره شعر و شاعری. با سپاس از آقای حسن صفدری که این نامه را در اختیار زنده‌رود قرار داد.

جهانگیر عزیز

پیش رویم، روی میز، یک گل دو شاخه مصنوعی در یک گلدان در یک قمقمه پلاستیکی گذاشته و من دارم درباره زندگی خاموش و خستگی کشنده خود فکر می‌کنم. ذهنم این روزها خیلی روشن است. اما این نور قوی جز بر مکررات و مشهودات کهن نمی‌افتد و دریغ که برجسته‌ترشان می‌کند. این روزها عجیب درباره زندگی می‌اندیشم. گو این که این اندیشه‌ها رنجم می‌دهند اما مثل این که آخرین امیدم در این آخرین تفکرات پوچ چون کشتی پنهانی اظهار وجود می‌کند. مثل این که توهماتم بخواهند شکل بگیرند و مرا در یک اجبار فلسفی قرار دهند و راهی مستقیم و

معین برای ادامهٔ حیاتم بیابند. البته اینطور حس می‌کنم و باز می‌اندیشم که آن وقت چه خواهد شد؟ شاید دلیل آن پیش آمدن دوره‌ای خاص در زندگی‌م باشد، زیرا من اگر باز دچار دلهره‌های ناگهانی نشوم - یک دوره از آشفتگی ذهنی و اعتقادات حیاتم را پشت سر گذاشته و با فشار و تحملی طاقت فرسا تن به بی‌نیازی خفه کننده‌ای داده‌ام... این تحول، سرپیچی از خواسته‌های طبیعت دیوانه‌ام دارد جلوگیری از توسل به مغزها و ملجاءهای اشخاص فروریخته و ویران شده و به نابودی و سقوط خود معترف، می‌باشد. این تحول مرا خوشبخت نکرده اما یک نگرانی دائمی را که هول از دست دادن اصلاتم بوده از من دور کرده و در عوض طبعی حساس‌تر از پیش و دردمندتر از پیش باقی گذاشته و تفکراتم را روشن و وحشت‌زده کرده... فعلاً توضیح بیشتری نیست تا یکدیگر را ببینیم... گفتم اصالت، نمی‌دانم به این کلمه معتقد باشم یا نه؟ اما همیشه و با وضع مرموزی حتی در صحبت‌ها و نامه‌ها از این که حرفی بزنم که زیان سرشتم و احساسم نباشد رنج می‌برم و شرمگین می‌شوم. این روزها از لذت‌ها جز لمحہ‌هایی گذرا نصیبی نمی‌برم. نه این که لذتی پیدا شده بلکه همان حالات خلصهٔ سابق و منگی‌ها و آرامش‌های سنگینی که داشتم به بیداری حساس و گرسنه و زودرنجی انجامیده که حوصله‌ام را به کلی نفله کرده است. تو راست می‌گویی که برای ما هنر مفری است اما درد اینست که نمی‌توان همیشه در این جهان مه‌آلود و مرموز بود... گرچه فعلاً جهان واقعی و هدف واقعی و گرایش شدید روحی من به سوی این جهان است... اما باز هم یک مسئولیت مخفی نسبت به دیگران و جهان دیگر - که خیلی سطحی و عادی ولی لازم و چاره‌ناپذیر است - مرا در لحظه‌های شادی شاعرانه‌ام رم می‌دهد... گذشته از این گرچه ما از نشاط زندگی مردم بی‌بهره‌ایم اما دردها و دغدغه‌های مربوط به آن‌ها با شدت بیشتر به ما هم سرایت می‌کند و تفکرات عمیقمان را کثف می‌سازد... سکه‌هایی که بینشان ردوبدل می‌شود حامل میکرب قبح و گزندگیشان است و خوب فکر کن این مطلب - این وسواس روحی چه موضوع وحشتناکی است. من از مردم متفر نیستم ولی از آنچه برای خود ساخته‌اند و آن را با

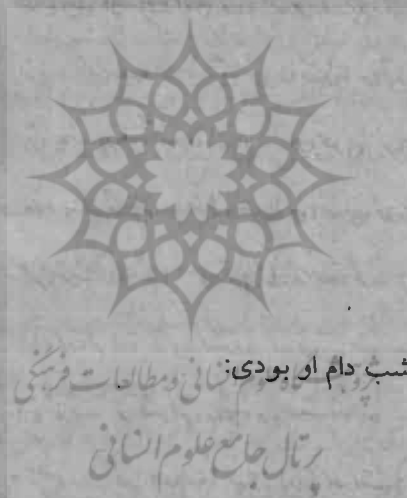
مقیاس حماقت‌ها و اغراض عادی و مبتذل خود می‌سنجند رنج می‌برم. بسیاری اعتقادات و آداب مبتنی بر سوگند و ایمانشان هست که در مقابله با منافع بعدی معدوم و مفقود می‌شود و باز بر سر این تمایل تازه خود سوگند می‌خورند... سوگند می‌خورند ولی زود پامالش می‌کنند... بدبختی در اصل این مطلب نیست بدبختی این است که نفس دیگران را مکروه می‌کنند که به حریم توقعشان تجاوز شده به خاطر مذهب و خدایشان دهان دیگران، یعنی مرتدان خسته‌ای چون مرا حاضرند خرد کنند اما شبانه روز خودشان با اراده‌ای عظیم، کمر به ویران کردن و مبتذل کردن آن دارند...، ما شب و روز و اجباراً تماشاگر فیلمی مبتذل هستیم که از مشاهده آن دل‌آشوب گرفته‌ایم ولی باید غذای مسموم را در معده خود به اجبار نگهداریم... شاید نوشته باشم که پس از برگشتن از شیراز مدتی بستری و تحت معالجه بودم سخت سخت.. در رنج بزرگ این ناراحتی عصبی، بی‌خوابی بود، بی‌خوابی دردناک و گریه‌آور بیست روزه... این شب‌ها هم بیش از سه چهار ساعت خواب مقطع ندارم... دچار تشمت خیال شده‌ام که هر چه می‌کنم آن را از خود دور کنم میسر نیست... در مقابل کتاب‌ها نیز حالت بدی دارم مثلاً با خواندن برادران کارامازوف حس می‌کنم که کارهای دستاویسکی کهنه و عادی و منبری شده است و تنها کتابی که هنوز در جزیره‌های جادویش سرگردانم «خشم و هیاهو» است می‌خواهم باز و باز «خشم و هیاهو» و «تسخیرناپذیر» را بخوانم. شعر تازه خیلی خیلی کم گفته‌ام و این مطلب ما آن که در اثر بیماری و خستگی کشنده‌ام عادی بوده اما وجدانم را ناراحت کرده نمی‌دانم این دیگر چه مرضی است و این دیگر چه حس مسئولیتی است که من نسبت به شعر دارم. اگر یک هفته بگذرد و نتوانم شعری بسازم، پاک ناامید و بیزار و خسته می‌شوم و نسبت به هیچ یک از جلوه‌های زندگی، جز نفرت حس نمی‌کنم. این‌ها که می‌گویم احساس مستقیم وجود و روح منست... شاید علت این باشد که زندگی دیگر به این کیفیت سرشته شده زیرا واقعاً من به هیچ چیز جز شعر و عشق و درد و دوستی معتاد نیستم و نمی‌توانم باشم... شاید هم علت آن باشد که همه نیروهای بیرونی و درونیم در این جهت افتاده و جاده‌های دیگر خالی

مانده و من ناگزیر و محکومم... امتحانات هم با خستگی دربارشان شروع شده و اوقات روز من همه گرفته شده است... خوب می‌بینی که حتی داستان و مقاله را با همه نقصشان - پاک‌نویس نکرده‌ام و اولین دست‌نویس آنست که تو می‌خوانی... حتماً این‌ها و شعرها را همه حفظ خواهی کرد زیرا من به کلی بعد از گفتنشان خلع سلاحم... در تهران حتماً پاک‌نویس‌شان خواهم کرد. در مورد داستان که مأخذی درست دارد هم حرفی جز خودش نیست جز این که چرک‌نویس است و باید کمی توسعه یابد... مقاله هم همین‌طور... اما خیلی مشوشم که آیا مقصود تو برآورده شده یا نه؟ زیرا شک دارم چون گفته بودی درباره شعرهای کتاب حرف بزنم... و آن فرم ناقص هم که داشتم در شیراز پیش «خانفی» است و بارو کن یک شعر سالم نبود که با دقت روی آن بحث کنم. از طرف دیگر روی یک یک آن‌ها حرف زدن کار عبث و خسته‌کننده‌ای می‌شود زیرا من به شخصه به «شان نزول» در شعر و داستان معتقد نیستم بلکه شأن نزول همه شعرها را تنها یک زمینه مستعد و یک آگاهی عمیق‌تر بر زندگی و کیفیات روحی خود و دیگران می‌دانم شعرها از سبخته‌های معینی جدا نشده، بلکه ظرف‌های آبی است که از دریا برداشته شده... فقط صحبت سر اینست که از چه عمقی برداشته شده، و این نیز در شعر و قضاوت حواس خواننده است زیرا شعر چه برای گوینده و چه برای خواننده ضربه‌های بیدارکننده توهمات و تفکرات باید باشد و چون جهان تصور افراد اغلب یک شکل و یک رنگ و وسعت ندارد پس نتیجه شعر نیز نمی‌تواند مشترک باشد تا تعبیر یکی بتواند مشکل‌گشای دیگری شود... به قول «والری» شعر همان است که دیگران حسش می‌کنند... یعنی به تعبیر دیگر همان اندازه است... تصمیم دارم اگر مشکلات مالی و بهانه‌جویی فرهنگ اذیت نکنند اوایل تا پنجم خرداد روانه شوم این تصمیم مبتنی بر نفرت عمیقی از یکنواختی زندگی در بوشهر است که باید حتماً فرار کرد زیرا خیلی کسل‌کننده شده... کاری در گمرک به عنوان مترجمی مانیفست کشتی‌ها، خصوصی برابم دست و پا شد که حقوقی غیر رسمی از گمرک بگیرم و روزی دو ساعت کار کنم که بعدها مرا به گمرک منتقل کنند ولی چون می‌خواستند

بدین وسیله متی بر من بگذارند و نیز تابستان را هم در بوشهر بمانم زیرش زدم
واصلاً نرفتم و کار به دلخوری هم کشیده... باید در صدد باشی که کاری در تهران به
محض ورودم پیدا شود... راستی خسرو خانفی برای شرکت در کلاس فیلمبرداری
دانشکده هنرهای زیبا به تهران آمده آیا او را دیده‌ای یا نه؟... اگر قصوری در اجرای
حرف کرده‌ام به خستگی‌ام ببخش ولی همیشه می‌کوشم حرف‌های تو را از دل و جان
اطاعت کنم خودت بهتر تشخیص می‌دهی که هرگز دروغ نگفته‌ام...

چو کاغذ بزرگست حتماً کمی صفحات را به رخم نمی‌کشی! تنبلی من و روح
بزرگ و تشنه‌ تو. چه افراط و تفریطی! از اکبر هم خبری ندارم. حتماً راجع به کسالت
خودت برآیم بنویس و از اکبر و شهرزاد هم خبرم کن.

منوچهر آتشی
۳۹/۲/۱۸



خاکستر

دریغ! ای اتاق سرد

اجاق آتش اندام او بودی

تو هم ای بستر مشتاق، یک شب دام او بودی: نسانی و مطالعات فرهنگی

...

چه شب‌ها آرزو کردم

که ناگه دست در او را در آغوش من اندازد

نفس یابد زعطر پیکرش هر بی‌نفس اینجا

به شادی بشکند - همچون دل من - هر گرفتاری قفس اینجا

گل قالی برقصد زیر دامانش

بشویید بوسه‌ام گرد سفر از روی خندانش

نگاه خسته تصویر بیمارم

- که خیره مانده بر کاشانه - جان گیرد

هر آینه ز تصویر هراسانش نشان گیرد

....

دزیغا!... ای اتاق سرد

بسان دره‌ای تاریک

دلت از آتش گل‌های گرم صبحدم خالیست

تو هم ای بستر مغشوش:

چو ابری سینه‌ات سرد است و مهتاب لطیف پیکری در پیچ و تاب نیست

...

گر او صبح است بر کاشانه‌ای اکنون

دریغا! من شب بی‌احترم اینجا

وگر او آتش مست است در هر خانه.

..... من خاکسترم اینجا.....

مهرماه ۱۳۳۷

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شکست

سَر، دوار دردهای کهنه یافت
جامع علوم انسانی

سَر، غبار کینه‌های سرد

اسب بادها رمید

سینه ستاره‌ها شکست:

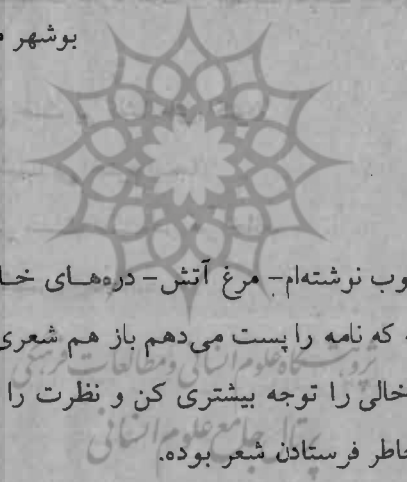
...

سینه از بخور یأس تیره شد

هول، با تبر گشود قلعه سیاه سر
بردگان بیرقصه‌ها گریختند
قلعه شد تهی ز آفتاب
قلعه شد تهی ز سرگذشت
پر شد از سوارگان سایه‌های منتظر:

ره. پر از سکون چاووشان مرده است
شب پر از ستارگان خسته است
پای هر ستون، نه رقص شعله‌هاست:
شانه ستبر مردهای کینه بسته است...

بوشهر مهر ۱۳۳۷



جهانگیر!

تا اینجا گویا چند شعر تقریباً خوب نوشته‌ام - مرغ آتش - دره‌های خالی - از پس
این لحظه‌ها... شاید تا روز سه‌شنبه که نامه را پست می‌دهم باز هم شعری بگویم ولی
معلوم نیست. مرغ آتش و دره‌های خالی را توجه بیشتری کن و نظرت را بنویس. اگر
جواب نامه‌ام طول داده فقط برای خاطر فرستادن شعر بوده.

منتظر نامه‌ات - آتشی ۳۷/۹/۱